دختر همسایه

مریم زارع

طرح کسب و کار

تو فکر یه کسب و کار خونگی ام. چطور؟!
اینکه بروم و توی کوچه مان شایعه پراکنی کنم که درست دم در خانه ما اشعه‌هایی از سمت فضا ساطع می‌شـــود که باعث شده است تا یک کور شفا پیدا کند. با لامپ خانه مانورهایی در فضـــا می‌دهم و با پخش این مطلب محبوبیـــت منطقه را افزایش می‌دهم،آن هم با این تیتر که " مشاهده نور عجیب منسوب به بشقاب پرنده‌ها، در منطقه دم در خانه درب سبز. با درب ســـبز عباس آقا اشتباه نگیرید. پلاک بیست منظورمان است" در این راستا چند تن از دوســـتانم را هم اجیر می‌کنم تا یکهو دم در خانه مان داد بزنند وای دیسک کمرم خوب شـــد، وای بواسیرم معالجه شد و وای ازین صحبتا. کم کم این شایعه دهان به دهان بگردد که این منطقه حتی گره بخت باز می‌کند و دختر شـــهلا خانوم خودش به چشم دیده کسی که مادرزاد دســـت نداشته است همانجا آرنجش شروع کرده است به جوانه زدن. همزمان با شکل گیری این عقیده من هم یک قاب فلزی دم در می‌گذارم برای روشن کردن شمع و از فردایش هم خودم همانجا مشغول به کار شوم و شمع بفروشم.
برای این ایده، طرح توســـعه هم دارم. بعد از چندی جوی درست می‌کنیم مبنی بر اینکه آب این منطقه دارای ترکیبات ســـولفاتی خاصی اســـت که باعث شفا دادن انواع امراض می‌شـــود. درمان کلیه درد را به صورت تضمینی انجام میدهد و در جهت تقویت پیازچه مو هم عمل می‌کند. بعد انشـــعابی از شیر آب حیاطمان به بیرون راه می‌دهم. اوایل فقط لیوان می‌فروشم. تقاضا که زیاد شـــد آب را هم بسته بندی می‌کنم و تحت عناوین مورد نیاز به فروش می‌رسانم.
آب برای درمان بی خوابی، آب در جهت درآوردن چشـــم جاری، آب مخصوص افزایش مهر شوهر و... آب در جهت رفع تشنگی نداریم، لطفا سوال نفرمایید.

مشکوکم، مشکوکم به خودم

من آدم مشـــکوکی ام، از آن دسته آدمها که به همین زودی‌هاست بیایم و خبر دستگیری و آزادی بی قید و شـــرطم را برایتان بنویســـم. جرمم چیست؟ همین مشکوک بودن!

بگذارید تـــا برایتان مثال بزنم. مثلا می‌روم دم طلا فروشی و به انگشترها نگاه می‌کنم و هوس می‌کنم از طرح یکی از انگشـــترها عکس بگیرم. در همیـــن حالت چشـــمم به صاحب مغازه می‌افتد. پیش خودم می‌گویم "نکنه الآن فکر کنه من نقشه سرقت مغازه شو دارم؟" بعد یکهو توی ذهنم شب می‌شود، من کلاه مشکی سرم کشیده ام و با یک فقره کلت کمری آمده ام برای دزدی مغازه. حالا گوشه گوشـــه مغازه را نگاه می‌کنم تا باگ دسترسی به آن را پیدا کنم و درست لحظه دست بردن در گاو صندوق صدای آژیر بلند می‌شـــود. حالا چه اتفاقـــی می‌افتد؟ من به واقعیت برمی گردم و هنوز پشت ویترین جواهرفروشـــی ام و از تصور دستگیری ام رنگم حسابی پریده و همچنان صاحب مغازه در حال نگاه کردن به من اســـت. دقیقا همین لحظه است که من تبدیل می‌شـــوم به یک آدم مشکوک و صاحب مغازه ترجیح می‌دهد یک تکانی به خودش بدهد تا من را از آنجا دور کند. در بیشتر جلسات امتحانی هم به همین منوال از جلسه اخراج می‌شوم. چرا که مثلا دارم آرنجم را می‌خارانم، ولی توی ذهنم می‌گویم نکند الآن مراقب فکر کند روی دســـتم تقلب نوشته ام؟ بلافاصله به مراقب نگاه می‌کنم تا متوجه موقعیت شوم و درست در همین لحظه مراقب مثل پلنگ به من خیره شده و از تمام تفکراتم، آن کلمه تقلب را به وضوح بو می‌کشد و با آشی نخورده دهانم را می‌سوزاند و از جلسه بیرونم می‌کند.
اصلا بگذارید به فارســـی ســـخت توضیح بدهم، من همانی ام که توی بازی مافیا، همیشه شهروند عادی ام ولی وقت فکر کردن به مافیا بودن آنقدر قیافه ام مشکوک است که همیشه با رای مردمی از وسط به بیرون پرتابم می‌کنند.

بحثی کاملا منطقی

با مادرم سر ریزترین مسایل همیشه بحث و جدل داریم. امروز آمدم طی جلسه‌ای حضوری با او صحبت کردم که «مادر من،کمی تفکرت رو آپدیت کن.»
حالا شما را با نتیجه این بحث منطقی تنها می‌گذارم بدین صورت که:
مامان: آپدیت خانوم زیر گاز رو کم کن
من: چشم خانوم عصر حجر
مامان: آپدیت سفره رو گذاشتی؟
من: نخیر عصر حجر جان، بابا نیومده.
مامان: آپدیتتتتت
من: عصر حجرررر
مامان: آآآآپددددددددیتتتتت...

دل خاله چگونه رفت؟

داشتیم پانتومیم بازی می‌کردیم. شوهر خاله ام باید کلمه احمق رو اجرا می‌کرد.
با نهایت مشـــنگی و بی خیالی راه میرفت و هر کس یک کلمه " مست، خنگ و شعبون بی مخ" حدس می‌زد که خاله م کمی آن ورتر با جدیّت گفت: " دلبر؟؟"
یک ضربه روی پیشـــانی ام زدم و گفتم: " خاله همین شکلی ازت دلبری کرد زنش شدی؟!"

خصلت درون خود را پیدا کنید

من برخلاف خیلی از اطرافیانم پیشـــرفت را مســـاوی با تعداد مقاله و چاپ تحقیق و فلان دانشـــگاه و این عناوین عاریه‌ای نمی‌دانم. پیشرفت هرکسی پیدا کردن آن عنصر ذاتی اش اســـت. البته این مثالها هم می‌تواند مصداق پیشـــرفت باشد ولی به خصلت آن فرد مربوط می‌شـــود. یک خروس که نمی‌تواند تلاش کند به نحو احسن بع بع کند و اگر بع بع دلنشین توی طویله را می‌شـــنود و حسرت می‌خورد فقط باعث میشود اضطراب و عدم رضایت را در زندگی اش پر رنگ کند.
حالا این مقدمه را گفتم تا بدانید که من واقعا آدم کارهای پژوهشی نیستم و می‌خواهم زود دوره تحصیلی ام تمام شود، به قوقولی قو قوم برسم.

رد و بدل کردنی مشکوک

خانومه تو تاکسی یه جوری ساکت و زیر زیرکی کارت تبلیغات فال قهوره را بهم داد که انگار مواد مخدر است، من هم یک جوری بی سوال کارت را گرفتم و آروم گذاشتم توی کیفم که انگار سالهاست معتادم و این خانم هم ساقی همیشگی ام است.

همه آشنا

خوبی تاکســـی اینترنتی گرفتن توی شهر کوچیک این است که حالا یک آدرسی می‌زنید، سوار ماشین می‌شوید و می‌گویید " عه سلام آقای فلانی، منو ببرید خونه مامان بزرگم"